

یاد یک روز از دوران ناصری

سال ۱۸۸۸ مسیحی مطابق با ۱۳۰۶ هـ. ق. در یاریس نمایشگاهی دیدنی برپا شد که برج ایفل از آن بساط شگرف بجای مانده و هنوز در دل پایتخت زیبای فرانسه خودنمایی میکند. هم در آن سال ناصرالدین شاه را خیال سفر فرنگستان بسر افتاد و میرزا علی اصغر خان را که آن زمان امین السلطان لقب داشت و وزیر اعظم نامیده میشد مأمور تهیه لوازم آن ساخت. در اندک مدت همه چیز فراهم آمد و شاه آهنگک فرنگک کرد. همراهان عبارت بودند از: غلامحسین خان امین خلوت که بعدها صاحب اختیار لقب یافت، آقا مردک خان آجودان حضور، مهدیقلی خان مجدالدوله و چند تن دیگر از خواص پیشخدمتان. غلامعلی خان عزیز السلطان که آن هنگام چهارده سال داشت با یکی دو از غلامبچه‌ها و پیشکارش شاهزاده شاپور میرزا مقبل الدوله نیز در رکاب بودند.

پدرم دوستمحمد خان معیرالممالک که از دربار باز سودای سفر دیگر فرنگک در سر می پرورد موقع را منتظم شمرده از شاه اجازت خواست تا جداگانه عازم اروپا شود. شاه رخصت فرمود و پدرم دو ماه بعد با گروهی همراه از جمله دائمی‌زاده‌ام شاهزاده امان‌الله میرزا، دکتر باقر خان طبیب خانوادگی، آقا میرزا احمد عکاس و پسرش میرزا ابراهیم راه فرنگک در پیش گرفتند. ناصرالدین شاه در اوایل باین سال ۱۳۰۸ هـ. ق. از راه تبریز بایران بازگشت. در تبریز بیماری صعب بوی روی نمود و حالش چندان دیگرگون شد که طبیبان امید از حیاتش بریدند ولی سرانجام سلامت مزاج باز یافت و آهنگک پایتخت کرد. چون خبر حرکت شاه از تبریز بطهران رسید مادرم عصمه الدوله مرا گفت تا باستقبال شتابم. آن هنگام چهارده خزان بیش ندیده بودم و بهار عمر را هنوز از آفت دوران آسیبی نرسیده بود.

دائمی مادرم شاهزاده جهانگیر میرزا که همه وقت و همه جا همراه و راهنمای من بود دستور داد تا برای روز استقبال ناهاری مفصل تهیه و دیگر لوازم را آماده کنند.

آن روز هوا آرام و از هر حیث مساعد بود. بامداد از مهرآباد سوی کرج رهسپار شدیم. درون کالسکه شاهزاده عبدالحسین میرزا شمس‌الشمرا، شاهزاده جهانگیر میرزا و من قرار داشتیم. بساط ناهار و آبدارخانه و غیره بر پشت قاطرهایی که اصطلاحاً قاطر آبداری نامیده میشدند از عقب روان بود، تقریباً یک فرسنگ و نیم از مهرآباد گذشته قراولخانه‌ای بفاصله سی چهل گام بر راست جاده واقع و یک نارون پیوندی کهن و چند درخت بید پرشاخ و برگ در میانش گرفته بود. برای خوردن ناهار در انتظار موکب شاه آنجا را مناسب یافته بدانسو رانندیم. فراسها نمدهای آبداری را در سایه درختها گسترده چای حاضر آوردند. پس از نوشیدن چای بر بام قراولخانه برآمده با دوربین بتمشای اطراف و امتداد راه پرداختم، عبور و مرور در جاده قطع نشد. از اردوی نظامی و اردوهای دیگر که از مستهلین تشکیل یافته بود دسته دسته سوار و پیاده سوی شهر می‌رفتند و گروه گروه از شهر جانب کرج روان بودند و در آن میان دستفروشان متاع خویش را به

آنان عرضه میداشتند. تماشای انبوهی و جنبش مردم در آن سن برایم بسیار لذت بخش بود. از آن میان درشکه‌ای که سوی کرج روان بود بمحاذات فراولغانه کنار جاده ایستاد و چون با دوربین بدان نگریدم مردی قره و نسبتاً مسن را دیدم که با یکی از فراشان صحبت میداشت و پس از گفت و شنودی کوتاه جانب ما راند، من دانستم که مهمانی میرسد و ازبام فراولغانه بزیر آمدم.

دائیم مرا گفت فلان که میآید امجدالدوله از خویشان شاه است. امجدالدوله عموزاده‌اوست و با پدرت سوابق دوستی دارد. من چندگام پیش رفته ادب بجا آوردم. امجدالدوله مرا بوسید و پس از تمأرفات مرسومه با شاهزادگان روی فرش نشست. تازه وارد مردی خوش‌قیافه و شیرین‌سخن بود و ضمن نوشیدن چای از زمانی که پدرش نزد جدم نظام‌الدوله معیرالممالک میرفته و وی را برای بازی کردن با پدرم همراه میبرده یکی دو داستان خوش یاد کرد.

نیم ساعت پیش از ورود امجدالدوله نگذشته بود که سواری از جاده عنان تاقه سوی ما آمد و چون نزدیک رسید محمد قلی خان مجد السلطنه برادر امی مهدی‌قلی خان امجدالدوله را شناختم. وی زمانی نایب ناظر دربار بود و در همسایگی ما میزیست.

هنوز او نشسته بود سواری دیگر فرا رسید. وی پیری سالخورده بود با موی و ریش یکدست سیید، ولی قامتی کشیده و راست و حرکاتی موزون داشت. ازاسب بچستی بزیر آمد و به حلقه‌ما پیوست. تازه رسیده شاهزاده نورالدهر میرزا نخستین نایب ناظر دربار ناصری بود.

دائیم و من از مهمانان ناخوانده گرامی تقاضا کردیم که ناهار را نزد ما مانند آنان نیز دعوتمان را بطیب خاطر پذیرفته بگردیم بصحبت نشستند. من با وجود جوانی صحبت جهان‌دیدگان را دوست داشتم و خاموش و سراپا گوش سخنان آنان را که بیشتر مربوط بگذشته بودمی شنیدم و لذت میبردم.

در آن میان گرسنگی زودتر از همه به امجدالدوله تاخت زیرا ساعت بزرگ طلای خود را که روی آن نام ناصرالدین شاه با الماس خوانده میشد ازجیب بیرون آورد و پس از نگاهی برصفحه آن گفت: «خوب است ناهار را بیاورند. میترسم چندان دیگر از راه برسند و راه رزق را بر ما تنگ گیرند.»

پس از ربع ساعت سفره‌ای رنگین گسترده شد و مهمانها بخوردن غذا نشستند...



و اما وضع جاده از مهرآباد تا باغ شاه چنین بود: در دوطرف راه پیاده نظام صف‌آراسته بود و شش هزار سوار بفاصله‌مین پست آنان ایستاده بودند. سوارها عبارت بودند از هزارسوار مهدیه، هزار سوار منصور، هزار سوار کشیکخانه، هزار سوار شاهسون. هزار سوار دویرن و هزار سوار قزاق.

یک طاق نصرت در کرج، یک طاق نصرت بین کرج و مهرآباد، و هشت طاق نصرت از مهرآباد تا باغ شاه برپا ساخته بودند. آخرین طاق نصرت که باندک فاصله‌ای از در باغ شاه قرار داشت تنها با آلات حرب از قبیل شمشیر، قه، خنجر، نیزه، سیر، زره، خود، و بالاخره تفنگک و طیانچه زینت شده بود و چهار ازابه توپ کنار پایه‌هایش قرار داده بودند.

بدستور شاهزاده کامران میرزا نایب‌السلطنه در باغ شاه خیمه‌ها افراشته و وسائل پذیرائی



پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شاهانه فراهم آورده و از وزرا و بزرگان و نمایندگان خارجی دعوت کرده بودند.



بعد از ناهار يك تن را با دوربين بالای بام قراولخانه فرستادیم تا مراقب باشد و رسیدن شاه را خبر دهد. مقارن عصر دیده بان بشتاب از بام فرود آمده نزدیک شدن کبکبه شاه را اعلام داشت. همه برخاسته بکنار جاده شتافتیم. دیری نپایید که کالسکه سلطنتی برابرمان رسید. من پیش دویدم و شاه بدیدنم گفت تا آهسته تر برانند. دست را بدر کالسکه گرفته با قدم دو روان بودم و نفس زنان خیر مقدم میگفتم. شاه دست خود را که دردستکشی سپید بود روی دستم نهاد و پرسید: « پدرت از فرنگ برگشته؟ » جواب دادم درراه است. باز پرسید: « حال مادرت چطور است؟ » گفتم در اندرون انتظار مقدم شاهانه را دارد. آنگاه دست را از روی دستم برداشته گفت: « خسته می شوی سوار شو ». در دم کالسکه را ترك گفته بر پشت اسب یکی از جلودارها جستم.

پشت کالسکه شاه کالسکه امین السلطان میآمد. امین السلطان را بکرات در حضور شاه دیده ولی هیچگاه با وی سخن نگفته بودم. عزیز خان خواجه مخصوص او که بعدها نصرت الممالک لقب یافت کنارش نشسته بود و بدیدن من با اشاره سرو دست بتعارف پرداخت. امین السلطان متوجه این حال شده دستور داد تا کالسکه را باز دارند و مرا پیش خوانده گفت: « در یاریس با پدرتان ملاقاتها کردم و آشنائیمان بدوستی واقعی تبدیل شده است، درآینده باید شما را بیشتر ببینم و روز ورود خان معیر را نیز بمن اطلاع دهید. » من یس ازادای سخنان تشکر آمیز بکنار رفتم و کالسکه باز براه افتاد. درمهر آباد بدستور مادرم پنج رأس گاو قوی هیکل برای قربانی برابر طلاق نصرت حاضر آورده بودند ولی شاه با اشاره دست از سر بریدن آنها ممانعت کرد و گفت تا گاوها را بدهقانان بی برگ و نوا بخشند.

یس از حرکت از مهر آباد از بسیاری گردو غبار راه و انبوهی مردم بجان آمدم و بر آن شدم که از جاده خارج شده یکسر سوی اندرون شاهی برانم، وهنگام ورود شاه بدانجا ناظر مراسم باشم. یس بی درنگ عنان کشیده زمانی ایستادم تا اطراقم اندکی خلوت شد آنگاه تقریباً یکصد گام از جاده فاصله گرفته تا دروازه طهران آسوده تا ختم و خیابانهای شهر را نیز بایرتمه پیموده برابر در تخت مرمر از اسب بزیر آمدم و مرگب را بدربان سپردم. از راه تخت مرمر وارد باغ گلستان شدم. باغ خلوت و آرام بود و من در آب صافی حوضش بشتن دست و رو از گرد راه پرداختم. آنگاه از در نارنجستان بزرگ باندرون رفتم.

در آنجا غوغائی تماشائی برپا بود، بیش از دوهزار زن از بانوان حرم، همسران شهزادگان و بزرگان و همراهانشان با چارقدنهای قابی، نیم تنه های مخمل و ترمه، ساقهای عریان و جورابهایی کوتاه رنگارنگ و کفشهای اطلس و جرم برقی درهم ریخته صدای سخن و آهنگ خنده را درهم آمیخته بودند. مادرم با مادرش تاج الدوله و چند تن دیگر از همسران شاه کنار حوض شصت فواره

توضیح عکس صفحه مقابل از راست بچپ

ملکم خان - چرچیل - ادیب الملک - میرزا رضا خان - عزیز السلطان - امین السلطان - اکبر خان .
 'ولف (وزیر مختار انگلیس در طهران) - لرد هر سچتر - ناصر الملک - آجودان مخصوص - مجد الدوله
 (اواسط شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۰۶ سفر سیم فرنگستان در شهر منچستر انگلیس انداخته شده است)

اندرون نشسته صحبت کنان و خنده‌زان آجیل نمر زده و گلبر و آبلیمو خوابانده میخوردند . مادرم بدیدن من نگران شده سبب پرسید ولی پس از آنکه چگونگی را بازگفتم خنده بلبانش باز آمد و مرا پیش خوانده رویم را بوسه داد .

دیری نپایید که بانگ شیپور و متعاقب آن غرش توپ بگوش رسید و ورود شاه بی‌ایتخت اعلام شد . پس از ساعتی خبر دادند که شاه آهنگ حرم سرا کرده . بانوان دوان و هلله کنان جانب در بزرگ اندرون روی آوردند و بنسبت مقام در دو طرف هشتی ، روی سکوها و داخل حیاط صف کشیدند . پس از زمانی انتظار هیکل اعتماد الحرام نمایان شد که بالنکر مخصوص پیش می‌آمد . از پس او خواجeh سرایان رسیدند و از پی آنان شاه در صحن اندرون گام نهاد . این هنگام صفها شکست و بار دیگر بانوان درهم ریختند و از نوغوغا بی‌خاست . هر کس میکوشید که برای عرض تهنیت مقدم شوهر تاجدار و بوسیدن او بر دیگری سبقت جوید . گروهی در گردن شاه آویختند . دسته‌ای دستهایش را در میان گرفتند و عده‌ای در پایش افتادند ، سرایای شاه فرق بوسه شده بود و در میان خیل خویریویان یارای گام برداشتن نداشت . بیش از نیم ساعت گذشت تا فاصله در ورودی و حوض شصت فواره را پیمود . آنگاه در کنار حوض برابر عمارت امین الدوله نشست و انیس الدوله که انواع شربت و شیرینی و آجیل و میوه حاضر آورده بود پذیرائی پرداخت .

بیست تن مرد بین شصت و هفتاد سال که آنان را بابا مینامیدند در اندرون خدمت میکردند . کارشان انجام خرید روزانه بانوان و جارو کشیدن و تمیز کردن حیاطها بود . اینان هر بامداد صورت لوازم مورد نیاز را از خانها گرفته بازار میرفتند و اشیاء خریداری را در چالمه نهاده بردوش می گرفتند و باندرون برده در اطفاها را میکوبیدند و از روی صورت اشیاء را تحویل میدادند و رسید دریافت میداشتند . از آن میان یکی را رضاقلی نام بود و طبعی مختصر داشت .

آن روز هنگامی که ناصرالدین شاه کنار حوض در میان حلقه بانوان نشسته و از وقایع سفر فرنگ یاد میکرد ، رضاقلی پیش آمد و پس از عرض تهنیت اشعار ورودیه را که سروده بود با لحن و حرکاتی مخصوص خواند . شاه از آن حال بسیار خندید و سراینده کهنسال را ده اشرفی صلح بخشید . شب را همه مهمان انیس الدوله بودند و پس از شام در باغ اندرونی و در سردر الماسیه و در امتداد خیابان آن تا میدان توپخانه آتش بازی مفصلی انجام شد .

شهر را نیز چراغان کرده و در هر کوی و برزن بساط سرور و شادی برپا ساخته بودند . بدستور جهانگیر خان اقبال السلطنه وزیر قورخانه نوعی آتشبازی تهیه شده بود بشکل مار و بطولهای مختلف . دهان مار باز بود و بجای زبان فتیله‌ای در آن قرار داشت که چون آتشش میزدند مارسوی بالا میرفت و در فضا بییج و خم و تابیدن در می‌آمد . آن شب از آتشبازی مزبور بر نگها و اندازه‌های مختلف در یک لحظه در فضا رها میکردند و میان ستاره‌های افشان و رنگارنگ خمپاره‌ها و منجنی‌های نورانی موشکها بس جالب مینمود .

روز بعد در تخت مرمر سلام عام با تمام کیفیات منعقد گردید و پس از ایراد خطبه‌ای غرا بوسیله خطیب الممالک ، سرایندگان چکامه‌های آبدار خواندند و صلحها گرفتند . آن روز در قدسهای بزرگ حلا و مینا که تماشال فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه بر آنها نقش بود شربت‌های گوارا حاضر آورده بودند و در جامهای زرین نکین نشان و بلور تراش بحضور شربت میدادند ، و این در سلام‌ها هیچ مرسوم نبود .